

پرسش و پاسخی

درباره‌ی:

کفر

و

ایمان

کاکه احمد مفتی زاده

آنچه پیش روی شماست، ترجمه‌ای از یک پرسش و پاسخ است که تاریخ آن به آذر ماه سال ۱۳۷۱ برمی‌گردد. در آن زمان کاک احمد ماه‌های آخر زندان و زندگی مبارکش را می‌گذراند. در ملاقاتی که دست می‌دهد، پرسشی درباره‌ی ایمان و کفر مطرح می‌شود و ایشان با توجه به محدودیت‌های مختلف پاسخ مختصری را بیان می‌کند. خوشبختانه اصل پرسش و پاسخ که به زبان کردی است، به صورت تصویری ضبط شده است و به دلیل اهمیت موضوع، در سال ۱۳۸۴ سی دی (CD) آن پخش و در اختیار عموم قرار گرفته است.

اینک به یاری خدا ترجمه‌ی فارسی آن در قالبی نوشتاری به مخاطبین فارسی زبان عرضه می‌گردد. باشد تا جرعه‌ای از دریای ژرف معرفت دینی کاکه احمد مفتی‌زاده - که به تعبیر خود وی قطراتی است برگرفته از چشمه‌سارهای حیاتبخش کتاب و سنت - کام تشنگان جویای حق و حقیقت را اندکی از خشکی حاکم بر عرصه معرفت برهاند.

ایمان و کفر

سؤال: مدتی است سؤالی برایم پیش آمده است و متأسفانه کمتر توانسته‌ام خدمت شما برسم و آنرا مطرح کنم؛ آن پرسش هم این است که: در نوارهای ضبط شده و صحبت‌های مجلسی شنیده‌ام که فرموده‌اید: اکنون من نمی‌توانم در دنیا کسی را نام ببرم که بتوان عنوان «کافر» را بر او اطلاق کرد. در حالی که در دوران پیامبر(ص) و در زمان خلفای راشدین (س) جنگهای متعددی به نام جنگهای «کفر و اسلام» رخ داده است و در دوران خلافت حضرت ابوبکر(س) پس از رحلت پیامبر(ص) افراد و قبایلی از ادای زکات خودداری کردند. و همین امر باعث شد که اعلام جهاد کند تا جایی که فرمود: «حتی اگر مرا همراهی نکنید به تنهایی وارد جنگ با آنها می‌شوم.» آیا این مطلب با نظر شما مغایرت ندارد؟ لطفاً مسأله را تبیین فرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این سؤال، بخش کوچکی از موضوعی کلی، یعنی سیاست بین‌المللی اسلام است. در حاشیه‌ی کتاب «در باره‌ی کردستان»، کوتاه و عنوان‌وار، در باره‌ی برخی از اصول سیاست اسلام - چه سیاست داخلی چه سیاست بین‌المللی - توضیحاتی داده‌ام. البته توضیح هم نیست، بلکه اشارات بسیار مختصری است که اگر توضیح داده شود، بسیار مفصل خواهد بود؛ زیرا، از زمانی که در دنیای اسلام، «حکومت شوری» را از بین بردند و حکومت استبدادی فردی را جایگزین آن کردند، حاکمیت سیاست اسلامی از

بین رفت. البته منظور این نیست که به طور کلی از میان رفت؛ بلکه مبانی حکومتیِ حکومتها، بر اساس سیاست اسلامی نبود. خود حکومت استبدادی و همفکرانش گرچه گاه گاهی موافق اسلام بودند، ولی هر طور که می خواستند- ولو مخالف با اسلام- حکومت می کردند؛ چون سرشت و مصلحت حکومتهای استبدادی چنین است.

آری! به دلیل از بین رفتن حکومت شورائی اسلام، می بینیم که هر چند در باره‌ی برخی از موضوعات فقهی، خیلی مفصل و مبسوط سخن رفته است؛ اما موضوع سیاست اسلامی، بسیار مُجمل و مختصر مورد بررسی قرار گرفته است؛ و اگر گاه گاهی عملاً یا قولاً مسائلی در این زمینه پیش آمده باشد، غالباً از همدیگر منقطع و گسسته‌اند و آنهایی که صد در صد طبق ضوابط اسلامی بوده- چه داخلی، چه بین المللی - برای کسانی که خیلی اهل تحقیق و مطالعه نبوده و از قرآن بی اطلاع باشند، هنوز مبهم است. می بینید قیامی مبارک و با عظمت از جانب خود خاندان نور و رسالت، چون قیام حضرت حسین (س) اتفاق می افتد؛ کسی که در قرآن تتبع داشته باشد، دنبال گفته ها و نقل قولها نیفتد که آن را مبنای تفکر خود قرار دهد. می تواند حقیقت ماجرا را از مجموع روایات و نقل قولها به دست آورد. اساساً روش صحیح برای خوب فهمیدن تاریخ، آن است که شخص، تابع هیچ نقلی به تنهایی نباشد؛ بلکه مجموعه‌ی منقولات موافق و مخالف را نگاه کند، سپس به استنباط خود، قدر مشترک و یا حتی کمتر از قدر مشترک، روح مطلبی را که به دست می آید دریابد و بر مبنای آن رویداد را ارزیابی کند، چون اگر انسان بر اساس نقل‌های گوناگون به ارزیابی رویدادها و حوادث تاریخی بپردازد - نه تنها رویداد، بلکه هر جریان عمده و عظیم

تاریخی را نیز آنگونه ارزیابی کند - دچار اشتباه می شود. در اینجا فقط اشاره‌ای بکنم؛ این بحث، بسیار طولانی و مفصل است و برای تجزیه و تحلیل آن به زمان مناسبی نیاز است. مثلاً موضوع سیر و روایات: آنگونه که معمولاً اهل علم در این قرون گذشته با این دو موضوع برخورد کرده‌اند، آنها را به نتیجه‌ی مطلوبی نمی‌رساند و بسیاری اوقات دچار اشتباهاتی اساسی شده‌اند. کسی که به خوبی با قرآن آشنا باشد، بزرگی خطاها و عمده بودن آنها را متوجه می‌شود؛ ولی اگر طبق آن روشی که می‌گویم مطالعه می‌کردند و تحقیقات موافق و مخالف را در هر چیزی که مربوط به آن جریان باشد، - مثلاً روش و سیرت خود حضرت رسول^ص - انجام می‌دادند نسبت به مسائل مختلف، از مجموع آن چیزها، لب و روحی را استنباط می‌کردند، می‌دانستند که کدام یک از این روایتها که در سیر وجود دارد صحیح و کدام نادرست و ناصحیح است. اما وقتی شخص فقط متن این روایتها را نگاه می‌کند، به راستی در تاریکی و گنگی و ابهامی می‌افتد که هیچگاه در نمی‌یابد واقعاً روش پیامبر(ص) در این موضوع که سیر از آن سخن می‌گوید، چگونه بوده است؟ چون روایات و همان طور احادیث هم متعارض هستند، برخی به گونه‌ای آن را نقل می‌کنند و برخی به شیوه‌ای دیگر. اگر قرار باشد هر کسی هر حدیثی یافت بخواهد بر اساس آن بداند که پیامبر(ص) چه فرموده است، دچار انحرافات بسیار زیادی می‌شود؛ انحرافات کاملاً دور از راه حقیقی اسلام؛ راهی که راه قرآن است و سنت پیامبر، چه لفظی، چه عملی، چه تقریری، مُبیین قرآن است. برای آن است که قرآن را برای مردم تبیین کند. در حالی که اگر در سیر و هم در احادیث، آدمی دنبال این راهی که پیشنهاد می‌کنم بیفتد [دچار خطا نمی‌شود]. و در هر

حادثه‌ی دیگر نیز مربوط به زمانهای مختلف، نه فقط مربوط به اسلام و غیر اسلام اینچنین است. این روش، روش واقعیت‌شناسانه‌ای نسبت به حوادث - چه زمان حال و چه گذشته - است. همین‌الآن هم نسبت به حوادث زمان خودمان این روش راهگشاست. پس برای اینکه به واقعیت پی ببرید، راه این است که آنقدر آراء و نظرات مختلف را مطالعه کنید تا سیمایی حقیقی - ولو خیلی محدود و کوچک - در آن موضوع مورد نظرتان را به دست آورید و بفهمید. سپس همه چیز را بر مبنای آن بسنجید، نهایتاً برایتان روشن می‌شود که کدام صحیح است و کدام غلط؛ در نتیجه شما به دلیل مطالعات مختلف در سیر، کلیاتی صحیح و اساسی را از اخلاق و روش پیامبر(ص) به دست می‌آورید؛ وقتی آن را به دست آوردید، خوب می‌توانید بفهمید که کدام یک از آنچه در کتاب‌های سیر گفته شده، درست و کدام نادرست است. در احادیث نیز همین گونه است.

آری، آنچه گفته شد اشاره‌ای بود؛ و خود این مسائل هم، یکی از موضوعات مهمی است که لازم است - اگر خدا توفیق داد - آن را کمی بررسی و تحلیل کنیم.

مسأله‌ی سیاست اسلامی را هم عیناً بر همین اساس و با پشتوانه‌ی قرآن باید فهمید. پشتوانه بودن قرآن برای سیاست اسلامی، قوی تر و قاطع تر است و مانند احادیث و سیر نیست. چون قرآن راجع به اینکه پیامبر(ص) چه می‌فرماید، چیزی را بازگو نمی‌کند مگر به استثناء جملاتی را نقل کند. یا راجع به اینکه روش پیامبر چگونه بوده است، غیر از اشاراتی به خوی و اخلاق پیامبر(ص) مطالبی نمی‌فرماید؛ اما در موضوع سیاست این گونه نیست و قرآن اصولش را بیان می‌کند و با موضوعات دیگر

تفاوت زیادی دارد. به همین دلیل، قرآن آسان‌تر از سیر و حدیث، آدمی را در مسئله‌ی سیاست اسلامی به نمودار درست از آن حقیقت می‌رساند؛ زیرا اولاً قرآن مبانی عمده‌ی همه‌ی اصول، بویژه اصول سیاست بین‌الملل را بیان کرده است و ثانیاً بخشهای عمده را هم در این اصول به صورت مفصل یا مجمل بیان فرموده است. به همین دلیل انسان محقق در مسئله‌ی سیاست، با پشتوانه‌ی قرآن بهتر می‌تواند آن روش را به کار گیرد تا به این وسیله سیاست اسلامی - یعنی همین موضوع مورد بحث - را در دوره‌ی حکومت اسلامی مطالعه کند - که زمان خود پیامبر(ص) و زمان خلفای راشدین، خصوصاً دوران حضرت ابوبکر است. - تا خوب بتواند به اصل ماهیت آن، که چگونه بوده است پی ببرد و سرانجام شکل حقیقی و درست این موضوع را که عبارت است از سیاست بین‌المللی و به تبع آن، سیاست داخلی اسلام به دست آورد. اما اکنون سخن ما بیشتر در مورد سیاست بین‌المللی است. چون این روش، خیلی کاربرد نداشته و همانطور که پیشتر اشاره کردم، موضوعیتی ندارد، سیاست اسلامی، حالت فعلیت خود را از دست داده است. بحث‌هایی که در کتابهای مختلف می‌بینیم، سیاست اسلامی را خیلی روشن نمی‌کند. حتی در دوران اخیر که حرکت‌های انقلابی اسلامی، در جاهای مختلف به وقوع می‌پیوندد و دانشمندان توجه زیادی به این مسأله داشته و از آن بحث کرده‌اند، باز می‌بینیم که مطلب خوب و صحیحی در باره‌ی سیاست اسلامی به دست نمی‌دهند. به همین دلیل اگر بخواهم پاسخی رسا و روشن برای موضوع سؤال که عنوانش «جنگ بین اسلام و کفر» است - که اساساً سالبه‌ی به انتفای موضوع است و بعداً توضیح می‌دهم که اصولاً جنگی بین کفر و اسلام نیست - به صورت مفصل بیان

کنم، بسیار طول می کشد و اکنون هم تصوّر نمی کنم آن آمادگی را داشته باشم که بدون فکر کردن و بدون مراجعات مجدد به قرآن، به طور کامل آن مطلب را بیان کنم. اما به خاطر اهمیّت موضوع حیفاست که مقداری روشن تر در این باره - به گونه ای که اگر کسی این جواب را شنید بتواند مفهومی درست از سیاست بین المللی اسلامی را بفهمد - بحث نکنم. بنابراین در حدّ اصولی کلی و درست، لازم است مختصری توضیح دهم.

همانطور که در اصل طرح سؤال شما اشاره شده بود، توضیح زیادی در باره ایمان و کفر داده ام و گفته ام که آن دو (ایمان و کفر) در مقابل هم هستند نه اسلام و کفر. کفر به معنای مسلمان نبودن نیست. در اصطلاح منطق دو چیز مخالف هم، معمولاً دو گونه اند: متناقضین، متضادین. متناقضین فقط دو صورت می تواند پیدا کند: فلان چیز این گونه است یا این گونه نیست. یعنی تنها دارای دو بخش ایجاب و سلب یا مثبت و منفی است؛ اما متضادین که مرجعش تضاد است این گونه نیست و لازم نیست فقط دو تا باشند. مثلاً سیاه و سفید متضادین هستند، ولی فقط این دو نیستند، سبز و زرد و سرخ و رنگهای اصلی و فرعی بیشمار دیگر، گونه های دیگری هستند. همه ی اینها با هم در تضادند و می توانید در مقابل رنگ سیاه یا سفید هر رنگ دیگری را بیاورید. اگر دو چیز متناقض باشند و یکی از آنها نباشد حتماً آن دیگری هست، در این شکی نیست. و اگر به عکس، آن یکی باشد، دیگری نیست؛ یعنی نه جمع آنها ممکن است نه رفعشان، نه امکان دارد هر دو باشند و نه می شود هیچ کدام نباشند، باید یکی از آن دو

باشد. ولی متضادین این گونه نیست. به عنوان مثال شیء می تواند نه سیاه باشد و نه سفید بلکه به رنگ دیگری باشد.

اسلام و کفر - نه ایمان و کفر - باهم دو متضادند نه دو متناقض؛ می شود نه اسلام باشد و نه کفر، بلکه چیز دیگری باشد؛ زیرا کفر مقابل ایمان است. ایمان عبارت است از خصلت حق دوستی و موافق حق بودن. این را خاصیت و لازمه‌ی ایمان می گوئیم. از ارکان ایمان نیز که بسیار با ارزش و مهم و پر خیر و برکت است محبت می‌باشد. اگر ایمان در قلبی باشد، خصلت تسلیم حق بودن و حق دوستی و محبت نیز در آن قلب وجود دارد؛ البته نه خودخواهانه. شدیدترین کافران ممکن است گاهی حق را دوست داشته باشند، ولی این دوست داشتن به این دلیل است که سودی و نفعی به آنان عاید گردد. کافر ممکن است محبتی داشته باشد ولی در هر حال نفع و سودش به خود او باز می گردد؛ زیرا خصلت کفر اساساً آن دو مطلب و دو خصلت تسلیم بودن در برابر حق و حق دوستی و محبت را از بین می برد. خصلت کفر عبارت از حق ستیزی است. چونکه کفر اساساً به این معنی است که: انسان آگاهانه حق را بفهمد و درک کند، ولی از آن متنفر باشد و در برابرش بایستد. ایمان دقیقاً مقابل کفر است؛ یعنی وقتی چیزی را حق دانست، آن را دوست بدارد، به آن علاقه پیدا کند و به هر اندازه که امکان داشته باشد و پرورشش اقتضا کند، در این جهت تلاش نماید. کفر با محبت ناسازگار است (توضیح چرایی آن طولانی است) ولی ایمان با محبت سازگار است.

در مقابل اسلام، هم کفر خواهد بود و هم نفاق و هم فتری بودن، که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام. این سه حالت ممکن است؛ یعنی انسانها وقتی پایبند به اسلام نباشند،

ممکن است فتری باشند که به طور عادی این گونه است و بیشتر انسانها فتری اند؛ یعنی مطلب وحی را درست نفهمیده اند و در این صورت تفاوتی ندارد که بر سر بت پرستی آبا و اجدادیشان پرورش یافته باشند یا بر مبنای مسیحیت و یهودیت و یا هر آیینی دیگر. اینها فتری هستند. کلمه‌ی فتری از فتره می‌آید، یعنی فاصله‌ای در ارسال پیام الهی، یا فاصله‌ای در رسیدن آن به انسانها به وجود آمده است و آدمیان از حقیقت دین و هدایت الهی بیگانه شده‌اند. دسته‌ی دیگر که کافرند عبارتند از: کسانی که حق بر آنان عرضه می‌شود ولی آنان آگاهانه با آن مقابله می‌کنند و می‌جنگند و از حق بیزارند و قصد از بین بردنش را دارند. گروه دیگر منافقاند، آنها با وجود ظاهر اسلامی خود، از حق بدشان می‌آید و با آن می‌ستیزند. پس ضد اسلام سه دسته است. نه آنکه هر کسی مسلمان نباشد، حتماً و لزوماً کافر است. این تصور یکی از باطل‌ترین و خودخواهانه‌ترین و فاسدترین تصورهاست که متأسفانه بسیار رایج است و در نتیجه، مسلمانان و حتی شاید بسیاری از علما هم آن را پذیرفته‌اند و معتقدند که اگر شخصی مسلمان نبود یقیناً کافر است. این برداشت، عجیب باطل و ضد اسلامی و با روح مسلمانی، ناسازگار است. کسی که روحیه و اندیشه‌ی مسلمانی داشته باشد، این تصور را ندارد و انسانها را این گونه به حساب نمی‌آورد. حساب خداوند نسبت به انسانها به گونه‌ی دیگری است. اگر این مطلب را بگویم و آیات قرآنی برایش بیان کنم، بسیار طولانی خواهد بود. در اوقات مختلف برای بیان این موضوع، به آیات گوناگون استناد کرده‌ام، اکنون اشاره ای می‌کنم و می‌گذرم:

«لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلُ سُوءًا يُجْزَى بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا.»^۱

«وعده‌ی الهی بر وفق آرزوهای شما و آرزوهای اهل کتاب نیست، هر کس مرتکب ناشایستی شود، جزای آن را می‌یابد و برای خود در برابر خداوند یار و یآوری نمی‌یابد.»

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَا وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۲

«از مؤمنان و یهودیان و مسیحیان و صابئان، کسانی که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورده و نیکوکاری کرده باشند، پاداششان نزد پروردگارشان است و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.»

و در مکه خطاب به مشرکانِ دائم در جنگ و جدال با مسلمانان می‌گوید:

أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَائِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ^۳

آیا کافران شما از همه‌ی اینان بهترند، یا برای شما امان‌نامه‌ای است در کتابهای آسمانی؟

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ^۴

«کافران از میان اهل کتاب و مشرکان برای همیشه در آتش جهنمند و آنها بدترین آفریدگانند.»

«مِنْ» در آیه مورد اشاره برای تبعیض است.

و نیز در این باره آیات فراوان دیگری در قرآن هست که اگر تفسیر کنم طول می‌کشد و حتی اگر معنای ساده‌ی آیات را هم بگویم به طول خواهد انجامید. البته

۱ - نساء، ۱۲۳

۲ - بقره، ۶۲

۳ - قمر، ۴۳

۴ - بینه، ۶

نیازی هم نیست. آنچه که لازم است برای ناآشنایان با قرآن بیان کنم آن است که: نظر قرآن این نیست و نمی فرماید بهشت و جهنم به حسب مسلمان بودن و مسلمان نبودن است. همانگونه که نمیگوید هر کسی که مسلمان نبود کافر است. به مشرکان مکه نمی فرماید شما کافرید؛ بلکه می فرماید: کافران در میان شما ای مشرکان! یعنی افرادی کافر در میان شما یافت می شوند و آنها هم، سران و بزرگان تان بودند که داشتند شما را به سوی بدبختی سوق می دادند، پس مواظب خود باشید و دنباله رو کافرانی که در میان تان هستند نشوید. این را به خود بت پرستان می فرماید. خداوند آنان را از اینکه از کافران تان تبعیت کنند، برحذر می دارد. این خلاصه مطلب است و کسانی که از قرآن آگاه باشند، به آیات مراجعه می کنند و آن را در تفسیرها می یابند و متوجه منظور من خواهند شد.

اما در این توضیح مختصر در باره ی این سه گروه غیر مسلمان گفتیم که کفر عبارت بود از آنکه کسی حق را فهمیده باشد و آگاهانه در برابر آن ایستادگی کند؛ این نیز دارای درجاتی است. هیچ اطمینان ندارم که هیچکدام از ما مسلمانان این خصلت های کفر را نداشته باشیم که گاهی در برابر حق بایستیم. بلکه به احتمال زیاد این ویژگی کم و بیش در همه ی ما وجود دارد. به عنوان مثال در حال مشاجره با شخصی هستم، خودخواهی به اوج رسیده و تنور مجادله گرم شده است. در این موقعیت، طرف مقابل، سخن حقی می گوید، در آن هنگام بسیار دشوار خواهد بود که آنقدر خصلت ایمان در من قوی باشد که فوراً و بلافاصله تسلیم شوم و بگویم که حق با شماست. و یا مثلاً فلان مرد برای فرزندش حالت مهربانی و پرورش دارد، اگرچه انگیزه ای جز خیر

ندارد، ولی در آن موقعیتی که با فرزند خود درگیر بحث و جدل می‌شود، فرزندش سخن حقی می‌گوید؛ به هر دلیل، یا به خاطر خودخواهی و یا به دلیل نشکستن هیبت پدر بودن، یا به خاطر اینکه اصل مطلب گفته شده توسط پدر، باطل نشود، متوجه می‌شوید که پدر در برابر حقی که بچهاش گفته است، مقابله می‌کند. مثالی دیگر: مرد، به پندار خویش در برابر همسرش امتیازات متفاوت دارد و میتواند بر سر زن داد بزند، امر و نهی کند و هرچه می‌خواهد بگوید و موضع زن صرفاً موضع اطاعت است، چه حق و چه ناحق، زن را نسبت به مرد ناقص و معیوب می‌داند و مرد را نسبت به زن کامل می‌داند. کسی که دارای این تصوّرات باشد، به طور عادی نباید در برابر زنش تسلیم شود و اگر زن حقی را بیان کرد در برابرش جبهه‌گیری می‌کند؛ این در حالی است که تازه آن مرد، مؤمن و مسلمان است؛ اما توجه ندارد که درجه مرد نسبت به زن، صرفاً قوامیت (مدیریت عام خانواده) است. وگرنه: ... وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ^۱

«و زنان را بر مردان حقی است در حدّ عرف، همچنانکه مردان را بر زنان. و مردان را بر آنان به میزانی برتری است.»

قرآن قبل از تعیین آن «درجه»، جمله‌ی «و لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ» را می‌فرماید. تمام تکالیفی که علیه زنان وجود دارد، عین همان حقوق را نیز دارند و کاملاً متساوی هستند. ... وَ هُنَّ لِيَاْسٍ لَّكُمْ وَ اَنْتُمْ لِيَاْسٍ لَّهُنَّ ...^۲ «آنان پیراهن تن شما و شما پیراهن تن آنانید.»

^۱ - بقره ۲۲۸

^۲ - بقره ۱۸۷

ولی قوامیت مرد به خاطر مصلحت روابط خانواده با دیگران است. همانطور که اگر در میان زن و مرد تفاهم موجود باشد- نه به عنوان وظیفه- مرد حق ندارد مستبدانه در مورد نحوه‌ی آشپزی و اداره‌ی منزل با زن برخورد بکند. چرا که آن کار مستقیماً به زن مربوط است. قرآن در مورد هر دو (زن و مرد) این گونه می‌فرماید که باید در همه کارها مشورت و ائتمار داشته باشند.^۱ ولی به هر صورت محدوده‌ی حقوق به این معنا نیست که زنان از هر حیث حقوق بیشتری نسبت به مردان دارند و یا مردان نسبت به زنان حقوق بیشتری دارند. خیر، این گونه نیست؛ بلکه هر کدام متناسب با امکانات و شرایطی که خدا برایشان فراهم کرده است در حقوق و وظایف متساوی هستند. اما منظورم از این مطالب حاشیه‌ای این بود که خیلی کم پیش می‌آید که مردانی با ایمان، مسلمان و با تعهد در هنگام مجادله با همسرشان - به دلیل آن تفکر باطل برتری مرد بر زن و پنداشت ناقص العقل بودن زن بر اساس آن روایت‌های باطل - اگر زن سخن حقی بیان کرد، مرد بپذیرد و تسلیم حق شود. این خصلتی است که در همه‌ی انسانها وجود دارد. و اساساً انسانی که از هر حیث کاملاً در ایمان خالص شده باشد، فقط انبیاء و صدیقین و انسانهای بسیار بزرگ هستند. که هیچ کدام از خصوصیات کفر را ندارند. اگر یکبار من از حقی خوشم نیامد و یا با آن مقابله کردم و یا بی جهت و بی دلیل بی محبتی‌ای کردم؛ همه‌ی این موارد از خصوصیات کفر است که در من شعله ور

^۱ - اشاره به آیه‌ی ۶ از سوره‌ی طلاق دارد که میفرماید:... وأتروا بینکم بمعروف... و در میان خود به مشورت و توافق برسید و به نیکی رایزنی کنید... مترجم.

شده و نمود پیدا کرده است. این ویژگی به طور عادی در همه‌ی انسانها و مؤمنین وجود دارد.

به همان صورت نیز در کسانی که ما آنان را مسلمان یا حتی اهل ایمان نمی‌دانیم - ایمان الهی، ایمان دینی یعنی خداپرستی - اگرچه ملحد هستند، خصوصیات ایمان را در آنان می‌بینیم. و می‌بینیم که اگر حقی بشنوند ولو اینکه هیچ نفعی برای آنان نداشته باشد، به شرطی که به حالت جدال و گرم شدن حمیت و خودخواهی نرسیده باشند؛ تسلیم می‌شوند و می‌پذیرند و این خصلت ایمانی را در چنین اشخاصی می‌توانیم ببینیم. بسیار زیاد در انسانهای ملحد میتوانیم محبت‌هایی که هیچ جنبه‌ی خودخواهی ندارد ببابیم. برای این دوستان نمونه‌ای که تعریف کرده‌ام این است که: یکی از آن کسانی که من او را در ایران یکی از پایه‌ها و ارکان اصلی کفر می‌پنداشتم این ویژگی‌های ایمانی را در وی دیده‌ام. این خصلت‌ها خصلت کفر نیست، بلکه ویژگی ایمان است. بنابراین آشکار می‌شود که انسانی که کاملاً مؤمن و خلاصه‌ی ایمان باشد، خیلی کم و متقابلاً نیز کسی که کاملاً کافر باشد خیلی نایاب است. زیرا کافر نیز به کسی گفته می‌شود که در کفر خلاصه گردد و به آن درجه برسد که قلبش قفل شده و آمادگی پذیرش حق را نداشته باشد؛ مگر به خاطر آن خودخواهی‌هایی که گفتم که آن نیز ارزش ندارد.

اگر بخواهی معنای کامل مؤمن را بگویی - نه مسلمان را؛ زیرا مقابل کافر؛ مؤمن قرار می‌گیرد - مؤمن واقعی کسی است که به طور کلی خصوصیات کفر در او نمانده باشد. چنین شخصی مؤمن واقعی است. و به اصطلاح اهل ادبیات که می‌گویند: وقتی

لفظی گفته می شود، مراد معنای کامل آن است. اگر به آن معنا بگویید، بلی مؤمن آن است که آن خصوصیات منفی کفر را نداشته باشد، و کافر نیز کسی است که آن خصوصیات مثبت ایمان را نداشته باشد. اگرچه از جهت عاطفی و محبت، مؤمن به کسی که دارای ایمان ضعیف هم باشد، اطلاق می شود؛ ولی از جهت دیگر چون جهت شدت است، مطلقاً به کسانی که به طور کامل و به تمامی، حق بر آنان آشکار و عرضه نشده است، اطلاق کفر درست نیست. و خیانت به دین و انحراف از مسیر قرآن است. هنگامی می توان کسی را کافر نامید که کلّ حق به تمامی و با وضوح کامل - نه مثلاً فلان جریان، زیرا همانطور که گفتم این حرکت‌ها و جریان‌های دینی هیچکدام از ضعف و نسیان مبراً نیستیم - و با تمام ماهیت حقیقی‌اش و با تمام پاکی و درستیش عرضه شده باشد و آن شخص نیز نسبت به آن علم پیدا کرده باشد و آن را نپذیرد و در برابرش بایستد. یک یکی از این گونه افراد یافت می شود، آن هم وقتی که شرط ادا شود؛ و آن شرط هم آن است که حق به طور کامل عرضه شده باشد. اکنون در هیچ جای دنیا، حق به تمامی عرضه نمی شود. نمی دانم کدام یک از شما شنیده‌اید در آن دوران - دوران انقلاب - به دلیل آشفتگی های زیاد، دوستان به من می گفتند: چون این گروه ها^۱ کافرند، به ما اجازه بده تا با آنان مقابله کنیم و بجنگیم. توضیح زیادی می دادم که در میان همین گروه ها، کسانی هستند که گمان می کنند ما خائن به ملت هستیم، و به همان دلیل با ما مخالف اند و دوستان ما را شکنجه و زنده به گور می کنند. بنابراین اگر ما را خائن بدانند عبادت می کنند. پس من چگونه می توانم کسی را که

^۱ - گروه های ائتلاف علیه کاکه احمد همچون کمونیست ها و غیره

علیه خائنین ایستاده و آنان را از بین می برد، به نام دین حکم قتلش را صادر کنم و بگویم که «مهدر الدم» است؟ این بود که برایشان توضیح می دادم که اگر با آنان وارد جنگ شویم چه آنان را بکشیم چه کشته شویم، قاتل هستیم. آیا این ادعا صحیح است که من یا هر کدام از ما بگوییم: اسلام را به تمامی و به وضوح و با عین ماهیتی که دارد و به شکل حقیقی خود، بر شخصی عرضه کرده ایم و آن شخص نیز در برابرش ایستاده است؟ مگر گاهی در جلساتی خیلی محدود، چنین چیزی پیش آمده باشد آن هم واقعاً محدود و از برخی زوایا؛ نه از تمام جهات، زیرا عرضه‌ی کامل دین زمان زیادی می خواهد و با یک روز و دو روز و ده روز کسی نمی تواند حق را به طور کامل و شامل بر مردم روشن کند، بلکه زمان زیادی می طلبد. نه ما و نه هیچ کدام از حرکت های اسلامی توانایی آن را نداریم که اولاً دین را خوب بفهمیم - هزاران اشتباه داریم و فهم ما از دین درست و کامل نیست - ثانیاً به فرض، اگر خوب هم دین را بفهمیم نمی توانیم به طور کامل دین را بر مردم عرضه کنیم. علاوه بر اینها، شرط دیگری هم هست و آن اینکه عرضه کننده دین خود باید نمونه‌ی کاملی از گفته‌هایش باشد در حالی که ما این گونه نیستیم. بنابراین شرط کافر بودن کسی، این است که اولاً حق به طور کامل و پاک و زلال عرضه شود و هیچ ابهامی نداشته باشد و ثانیاً به اصطلاح رایج - که گفته می شود و کمتر به معنی آن توجه می شود - با مشاهده‌ی عملکرد داعی حجّت کامل شده باشد. یعنی کاملاً و به تمامی حق برایش آشکار شده باشد، و هیچ تردیدی در آن نباشد. همان طور که قرآن می فرماید: ... وکانوا

مستبصرین؛ گویی اکنون کاملاً به وضوح رسیده و همانند این است که حق را آشکارا می‌بیند.

بنابراین برای تحقق این شرط باید عرضه کننده‌ی دین، خود نمونه‌ی کامل و اُسوه‌ی حسنه باشد. اگر به این مرحله برسد و بعد با حق مقابله کند، چنین شخصی کافر است. پس عزیزم! در این روزگار شرط ادا نمی‌شود. وقتی که شرط ادا نشد طبیعی است، ایستادن در برابر حق، تحقق نیافته است و در نهایت، شخص، کافر محسوب نمی‌شود.

اما آن مطلبی که شما ابتدا اشاره کردید، جنگ‌های زمان پیامبر(ص) یا زمان خلفای راشدین - به‌ویژه زمان حضرت ابوبکر - علیه آنهایی که در داخل حکومت اسلامی با برخی از احکام اسلامی مقابله کرده بودند و یا نامسلمانان دیگر؛ مطلبی است که بسیار بیشتر از این نیازمند به توضیح و تفصیل است. این، عنوانِ عامِ سیاست بین‌المللی اسلام است، که عبارت است از این که اسلام چه رابطه‌ای با غیر مسلمان دارد؟ و یا حکومت اسلامی با حکومت غیر اسلامی چه رابطه‌ای دارد؟

ابتدا در میان سخنان اشاره کردم که اصولاً و به هیچ وجه جنگی میان کفر و اسلام وجود ندارد. یعنی اسلام با شخص یا جامعه‌ای به دلیل کافر بودنش نمی‌جنگد. نه تنها نامسلمان بلکه کافر به معنی حقیقی آن را می‌گوییم؛ یعنی حق را کاملاً فهمیده و درمقابل آن ایستاده باشد چنین کافری که خیلی نایاب است و اکنون اصلاً وجود ندارد و مطمئنم که به دلیل عدم عرضه‌ی کامل دین قرنهاست کافری پیدا نشده است چونکه اسلامی درست عرضه نشده است؛ اگر فرضاً چنین کافری هم باشد و جامعه، جامعه‌ی

کفر باشد- جامعه کفر یعنی جامعه ای که سران آن اهل کفر باشند و لازم نیست افراد لشکر آنان همگی کافر باشند؛ زیرا آنهایی که برای کفر می‌جنگند همگی به عنوان لشکر کفر به شمار می‌آیند حتی اگر چنین چیزی و یا کافر با معنی اصلی و صحیحش وجود داشته باشد- اسلام با آنها وارد جنگ نمی‌شود.

شنیده اید که مطابق آن اصطلاحی که غیر مسلمان را کافر می‌گویند- که البته بسیار غلط است چون غیر مسلمان عام است و کافر خاص، ولی به اشتباه به هر غیر مسلمانی کافر اطلاق می‌شود- سه عنوان در میان مردم مشهور است: کافر حربی یا محارب، (البته حربی مشهورتر است تا جایی که در ترانه های کردی نیز آمده) ؛ کافر ذمی، کافر مُعاهد. کافر مُعاهد خیلی مشهور نیست. ولی دو مورد اول - کافر حربی و ذمی - خیلی مشهورند. البته من اکنون کاری به این ندارم که اساساً لفظ کفر را آنجا به کار بردن اشتباه است، [زیرا] این غیر مسلمانانند که سه دسته هستند چه کافر چه غیرآن، حربی: آنکه علیه اسلام می‌جنگد. ذمی: آنکه در سرزمین اسلام زندگی می‌کند. معاهد: آن که سرزمینش مشخص و مستقل است و با اسلام جنگی ندارد، بلکه با حکومت اسلامی - در هر درجه‌ای - پیمان و قرارداد می‌بندد. که ساده ترین آن پیمانها، پیمان عدم تخاصم است و یا حتی ساده تر از آن پیمان عدم جنگ، که ساده ترین و محدودترین مفهوم در پیمان های بین المللی است و می‌تواند به پیمان‌های همکاری و فعالیت‌های مشترک نظامی و دیگر موارد مشابه منجر شود. پس برادر عزیز! خود این اصطلاح ها که می‌گویند کافر سه دسته هستند و یا صحیح تر بگویم غیر

مسلمان سه دسته هستند شاهدهی است بر این که جنگی علیه کفر وجود ندارد و گرنه چگونه می تواند ذمی یا معاهد باشد؟!

این مسئله به طور کلی سه شکل - شکل هایی که اشاره شد - دارد. قرآن این را نیز بیان کرده است که چه وقتی می توان جنگید و می فرماید زمانی که آنان با اسلام می جنگند:

قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا.^۱

با کسانی بجنگید که با شما می جنگند، ولی دست درازی نکنید. اگر آنان نجنگند شما هم نجنگید.

فَإِنْ اِنْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ اِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ.^۲

و چون دست بردارند، ستم نباید کرد مگر بر ستمگران.

پس اگر آنان از جنگ دست کشیدند، تو حق نداری دوباره آنان را مورد حمله قرار دهی مگر اینکه متوجه شوی که ظلم می کنند و مزورانه جنگ را متوقف کرده اند و در مواضع دیگر مشغولند و می خواهند به تو صدمه برسانند. یعنی هنوز موضع جنگ را حفظ کرده اند. در این حالت جنگ با آنان صحیح است. اگر نجنگند چه در داخل سرزمین حکومت اسلامی که «ذمی» گفته می شوند و چه خارج از آن، حداقل این است که موضع عدم جنگ مطرح باشد و یا معاهدهی عدم جنگ تا مراحل بالاتر. همین سه اصطلاح مشهور کافی است تا انسان مسلمان متعهد بفهمد که مسأله چگونه نیست که بیشتر فهمیده است. علاوه بر آن قرآن و آیات فراوان گواه است؛ اما

^۱ - بقره، ۱۹۰

^۲ - بقره، ۱۹۳

در این جا چیزی که باعث اشتباه برخی از مفسران و معمولاً همه‌ی مترجمان هم شده - و البته برای مترجمان جای شگفتی نیست چون ترجمه توانایی رساندن مطالب قرآن را ندارد- آیات اول سوره‌ی براءت است. در مورد این آیات چنین تصویری پیدا شده‌است که اساساً با مشرکان مکه - نه مشرکان دیگر- به هیچ وجه از این به بعد عهد و پیمانی نیست [و تصوّر کرده‌اند] مشرکان مکه به دلیل سالهای طولانی جنگ با مسلمانان همیشه حالت کافر حربی (محارب) را پیدا کرده‌اند. این هم اشتباه است، حتی برای مشرکان مکه در زمان خود پیامبر اسلام (ص) هم مصداق ندارد. می‌دانید اصولاً بعد از فتح مکه، مشرک مکه مفهوم و ماصدقی نداشت. اما تا قبل از فتح مکه مفهوم و ما صدق داشت. این هم تفسیر اشتباهی از قرآن است. نه، اینگونه نیست و سوره‌ی براءت آنطور نمی‌فرماید. یکی از مشکلات مفسران این است که یک آیه را تفسیر می‌کنند و همراه تفسیر آن آیه به آیات دیگر توجه نمی‌کنند مثلاً در همین سوره‌ی براءت، گویی از آیات دیگر بی‌خبرند.

بَرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۱

این براءت خداوند و پیامبر اوست از مشرکانی که با آنان پیمان بسته‌اید.

در ابتدا و ظاهر عبارت، این جمله را اعلام می‌فرماید: از طرف خداوند و از طرف رسول خدا (ص) اعلام براءت می‌شود از مشرکانی که با آنان عهد و پیمان بسته شده بود. آیه اول عنوان مطلب است. سپس بقیه‌ی آیات سوره‌ی براءت - تا آخر سوره، بخش‌های مختلف آن به اعتبارات گوناگونش - اما تا ۱۵ - ۱۶ آیه‌ی سوره‌ی

^۱ - توبه، ۱

برائت توضیح این عنوان است - اکنون تعداد دقیق آیات را به خاطر ندارم اگرچه کمتر از ۱۵ - ۱۶ آیه هم هست - توجه ندارند که در همین فاصله‌ی کوتاه دو بار استثناء می‌فرماید: مگر آن کسانی که بر عهد و پیمانشان ثابت قدم ماندند^۱. در یکی از آن آیه‌ها نام و نشان آن عهد و پیمان را هم ذکر می‌کند:

إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ^۲

مگر در مورد کسانی که با آنان نزدیک مسجدالحرام پیمان بسته‌اید، پس مادام که بر عهد خود با شما استوار باشند، شما نیز با آنان استوار باشید.

آنان تعدادی بودند که در کنار مسجدالحرام با اسلام پیمان بستند. خداوند آنان را مستثنی می‌کند و می‌فرماید: تا زمانی که آنان بر عهد و پیمان خود ثابت قدمند، شما نیز ثابت قدم باشید. برخی از مفسران عنوان ابتدای سوره را می‌بینند و آنگاه نتیجه می‌گیرند و می‌گویند، این اعلام عامی برای تمام مشرکان مکه است که از این به بعد پیمان همه‌ی آنها باطل است و تا چهار ماه فرصت دارند:

«فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ»^۳

«پس [ای مشرکان] تا چهار ماه [آزادانه] در این سرزمین بگردید و پس از چهار ماه همه عهد و پیمان‌ها باطل است.»

به این توجه نمی‌کنند که به راستی اینگونه نیست. بلی خیلی شگفت آور نیست اگر گفته شود عهد و پیمان آنان بی اعتبار است و همگی باطل، زیرا مسلمانان غدر و

^۱ - اشاره به آیه‌ی الاالذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقضوکم شیئا ولم یظاہر علیکم احدا فأتووا ...

^۲ - توبه ۷

^۳ - توبه ۲

نادرستی و ستمگری فراوانی - در طول چند سال مسلمان بودنشان - از مشرکان مکه دیده بودند. اما قرآن این را هم اعلام نمی‌فرماید که همه‌ی پیمان‌های بسته شده با مشرکان مکه باطل است. بلکه می‌فرماید آنهایی که بر پیمان خود ثابت‌اند، عهد و پیمانشان محترم است. بگذریم، این، بحثی است بسیار طولانی از مسائل سیاست بین المللی که اشاره کردم.

از تمامی آنچه که از قرآن و از مطالعه‌ی صحیح و استنباطی درست براساس آن تتبُّعات در تاریخ اسلام به دست می‌آوریم، این است که اسلام در روابط بین المللی و نه داخلی، در برابر جامعه‌ای اقدام به جنگ می‌کند که طرف مقابل، جنگ را شروع کرده باشد. این یک مسأله؛ و نیز اسلام، در برابر جامعه‌ای که از مسلمانان آن سرزمین، سلب آزادی می‌کند به مقابله بر می‌خیزد. یعنی سرزمین، سرزمین اسلام نیست، بلکه مملکتی دیگر است - اگر به اصطلاح امروز بگوییم: «مملکت» هر چند که در اسلام کره‌ی زمین اینگونه بی‌انصافانه و ظالمانه و ضد انسانی تقسیم نشده است. این‌ها واقعا ضد انسانی است و واقعا تحقیر و توهین به انسان. بلکه درست این است که گفته شود: «منطقه».

این مرزها بزرگ‌ترین توهین به انسان است و دقیقاً مانند این است که شخصی دیواری را دور طویله‌ی گوسفندانش کشیده و می‌گوید: این گوسفندها به من تعلق دارد. حکومت‌ها عیناً چنین دیواری را کشیده‌اند و می‌گویند: این گوسفندها یا این مقدار ملت، به من تعلق دارد. اینها بسیار مایه‌ی تحقیر بشریت است. این طور نیست و مملکت در اسلام معنایی ندارد. بلکه درست این است که گفته شود: منطقه - چه کافر و

چه غیر کافر و یا غیر اسلام - اگر خواستند با مسلمانانی که در سرزمین آنان زندگی می کنند مقابله کنند؛ عیناً همان طور که در دنیا می بینید که هر مکتبی نسبت به پیروان خودش مسؤولیتی دارد، آن پیروان - چه در سرزمین خودشان باشند چه در جای دیگر - به شرط آنکه مجاور سرزمین اسلام باشند. قرآن میفرماید:

قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ^۱

با آن کفاری که نزدیک شما هستند و اگر مسلمانان آنجا تحت فشار و آزار و اذیت قرار بگیرند و آنان را مجبور به ترک اسلام کنند در آن هنگام سرزمین اسلام (حکومت اسلامی) با آنان وارد جنگ می شود.. این، حالت دوم. پس یکی این است که دیگران با مسلمانان وارد جنگ می شوند که در آن صورت، مسلمانان نیز متقابلاً وارد جنگ می شوند و دیگر این که مسلمانان را - البته به شرط آنکه همسایه باشند - در فشار و سختی قرار می دهند که در حقیقت آن هم نوعی جنگ است.

اگر همسایه نباشند و فاصله ای در میان باشد، حکومت اسلامی، حق جنگیدن با آنان را ندارد؛ زیرا در آن صورت، سرزمین های دیگر را اشغال می کند. شما حق ندارید منطقه ای که با شما در حال جنگ ظاهری نیست و عملاً شمشیر بر نکشیده و وارد میدان جنگ نشده است و یا در حال جنگ معنوی - از قبیل : مسلمانان را در فشار و تنگنا قرار دادن - نیست، سرزمینش را اشغال کنید تا در جای دیگری بجنگید و آشوب و بلوا را به نقاط دیگر بکشانید؛ بلکه جنگ به شرطی اتفاق می افتد که

^۱ - توبه ۱۲۳

مجاور و همسایه باشند. اگر نه مسلمانان باید در آن منطقه دور نمانند و از تحت فشار بودن، خود را رها کنند. هجرت در اسلام، به شرط آن که چنین اوضاع و احوالی برای مسلمانان پیش آید، حکم قابل احترامی دارد؛ پس باید هجرت کنند.

تا کنون در روابط بین الملل، علیه مسلمانان دو نوع جنگ را گفته‌ایم. نوع دیگری جنگ داریم: جنگ داخلی و آن همان است که شما در سؤالتان اشاره کردید: جنگ حضرت ابوبکر (س) با اهل رده. در قرآن حکم جنگ داخلی آن است که به عنوان محارب نام برده می‌شود، در حالی که تفسیرهای بسیار غلطی از آن می‌شود.

آنهایی که در سرزمین مسلمانان زندگی میکنند، اهل بیعت اسلامی هستند، آنان عهد و پیمان بسته‌اند که مطابق نظام اسلام زندگی کنند. اگر با اسلام مقابله کردند و علیه اسلام ایستادند، اینان مانند کسانی که در مناطق غیر اسلامی به سر می‌برند، نیستند؛ حکم آنان فرق می‌کند و دارای درجات بسیار متفاوتی است. یک مرحله این است که اگر بر سر پیمان بازنگشتند، در میدان جنگ کشته شوند، یعنی این که به آنان اعلام می‌شود: اسلامی که شما با آن عهد و پیمان بسته‌اید، این است. حضرت ابوبکر نمی‌فرماید که بروید و آنان را بکشید. بلکه می‌فرماید بروید و اسلام را به آنان اعلام کنید. آنان در مقابل یا علیه شما می‌جنگند و یا می‌پذیرند. و اساساً مسأله این نیست که بروید و مردم را بکشید. اگر تسلیم شوند جنگی و کشت و کشتاری روی نمی‌دهد. و اگر جنگیدند و وارد میدان شدند و با شما مقابله کردند، در آن صورت، چهار حکم پیدا می‌کند: آن‌هایی که هنوز در میدان جنگ به سر می‌برند و دست از جنگ نکشیده‌اند، به دلیل موضعگیری آنان، جنگ با آنها مباح است؛ و نباید بگویید برخی از

این افراد، آدم های خوبی هستند و سوابقی دارند و پیرو فلان بوده‌اند؛ شمشیر برکشید و غیر از زن و پیر و ناتوان و بچه، که استثناء هستند، مابقی را بکشید. اگر کسانی را اسیر می کنید و از آنهایی هستند که دیگران را کشته‌اند، باید در مقابل، کشته شوند. و اگر مردم را نکشته‌اند بلکه مردم را نقص عضو کرده‌اند، مثلاً چشم، سر، دست، پا؛ تو هم باید دست و پای آنان را قطع کنی. اگر این کارها را هم نکرده‌اند بلکه فقط ایجاد بلوا و آشوب و عذاب و فشار برای مردم کرده‌اند، باید آنان را تبعید کنید.^۱

این چهار حکم، به حسب آنها طبق مختصر اشاراتی که کردم، برای کسانی که در داخل سرزمین اسلامی علیه اسلام قیام می کنند، وجود دارد: قتل در میدان جنگ، اعدام کردن، قطع دست و پا و تبعید.

قانون برای زمان حضرت ابوبکر و هر زمان دیگر نسبت به آنهایی که در داخل سرزمین اسلامی علیه حکومت اسلامی مقابله می کنند، همین است که عرض شد. حکومت اسلامی، حکومتی است که واقعاً طبق اسلام رفتار کند. عهد و پیمان حضرت ابوبکر بر اساس حکومت اسلامی بود و همگی می دانیم که واقعاً صادقانه به عهد و پیمان خود وفا کرد و طبق اسلام رفتار نمود و حکومت را طبق اسلام و روال

^۱ - اشاره به آیه ۳۳ از سوره ی مانده: إنما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم.

آن اداره کرد، به همین دلیل او حق دارد در برابر کسانی که در داخل حکومت اسلامی علیه او بایستند، برابردستور قرآن اقدام کند.^۱

در این جا یکی از مخاطبان می پرسد : در این صورت اطلاق کافر بر آنان صحیح است؟

همان طور که عرض کردم کافری مطرح نمی شود و اساساً جنگی به نام کفر و اسلام نیست. اسلام با کفر نمی جنگد. جنگهای اسلام این سه حالت را دارد: ۱- جنگ اسلام با غیر مسلمان یا کافر که با اسلام می جنگد و از جنبه ی سیاست بین المللی دو سرزمین جداگانه هستند. ۲- با غیر اسلام یا کافری که همسایه (مجاور) باشد و برای مسلمانان ایجاد فشار کنند و آنان را بکشند و عذاب و زجر و شکنجه دهند و یا آنان را از اسلام برگردانند؛ که این البته اعلام جنگ و حمله کردن نیست ولی در واقع نوعی جنگ است. ۳- و یا در سیاست داخلی، جنگ با کسانی که در برابر حکومت و جامعه و مردم می ایستند. به شرط آنکه هیچ شاهده ی نداشته باشند که حکومت از مسیر اسلام منحرف شده است. به عنوان مثال: اگر حضرت عمر در دفاع از خود ثابت نمی کرد که پیرا هنش را با هدیه پسرش، عبدالله، دوخته است، برای او نقصی بود و مقابله ی آن شخص با حضرت عمر هم مقابله ای کاملاً شرعی بود و نوعی ادای وظیفه در برابر منکر. (ماجرای تقسیم پارچه هایی که شنیده اید.)

^۱ - : برای آشنایی بیشتر با نظرات کاکه احمد در مورد ساختار حکومت شورایی اسلام به کتابچه ی «بختی کوتاه درباره ی حکومت اسلامی» ایشان مراجعه فرمایید.

اگر حکومت مرتکب منکری شد، مقابله با وی در آن هنگام جهاد و عبادت است حتی اگر حکومت اسلامی باشد. اساساً مقابله کردن در مقابل منکر حکومت و به خاطر آن ادای وظیفه است این دیگر محاربه نیست محاربه وقتی است که حکومت طبق اسلام رفتار می‌کند و محارب صرفاً به همین خاطر در مقابل آن می‌جنگد.^۱

^۱ - به نظر کاکه احمد مفتی زاده، اجرای احکام اسلامی زمانی مطرح است که حکومت صددرصد شورایی اسلامی و حقوق مردم به طور کامل ادا شده باشد؛ وگرنه چنانچه شبهه‌ای در اعطای حقوق وجود داشته باشد، حدود ساقط می‌شود. مانند: ماجرای عدم قطع دست سارق در زمان حضرت عمر و برعکس دادن تعدادی از شترهای ارباب به وی .
از آنجایی که پس از دوران رسول اکرم(ص) و خلفای راشدین، تاکنون چنین حکومتی وجود نداشته و در حال حاضر هم هیچ حکومتی موفق به اعطای حقوق نشده است، لذا صلاحیت اجرای حدود اسلامی را ندارد. چون اعطای حقوق در نظام حاکمیت اسلامی مقدم بر اجرای حدود است.